

«سریای خودلستر به جای شراب طهور!»

۲

نمی‌خواهم زیرآب صداسیما را بزنم اما خدا وکیلی در این وانفسای ته‌جام، دیگر این خیلی نامردی است که ما از خودمان هم بخوریم. سینمایمان که بریاد رقت موسیقی که سر از تاکجا آباد در آورد. تئاتر هم ماشا... جای پیشرفت رفته است دنبال همان نمایش‌های جشن‌های شیراز، فقط مانده این جعبه‌ی سیاه. آخر انصاف بدهید ما هم حق زندگی داریم. می‌خواهیم رسانه داشته باشیم. پشت هم تعداد شبکه‌ها را زیاد می‌کنند. یک کسی نیست بگوید برادران آب بستن هم به آنتن! به قول خودتان حدی دارد. ترا به خدا به من بگویید این همه برنامه کدامشان مطابق بااصول ارزشی و انقلابی ماست، آشیزی مردان درست است یا فیلم‌های پاپسی که زنان درجه دارند، اسب سواری آقا و خانم دکتر مسلمانی است یا اهنگ‌های آن طرف آبی... به خدا آدم گیج می‌شود. وقتی انقلاب شد، اهل درد گفتند صداسیما ما می‌شود صداسیما می‌انقلاب، انصاف بدهید کجای فیلم‌های پربیننده، مبتنی بر فرهنگ آفریده شده انقلاب بناشده است. بگذریم باز همه‌ی این حرف‌ها را گفتیم تا بدانیم باید به یک نقطه اتکا کرد، آن‌هم در این وا نفسا و آن شجره‌ی طوبایی است که به آسمان متصل است. همان شجره‌ای که امروزه در دست‌های سید است. خدا حفظش کند، هنوز به نهادهای مدنی انتقاد می‌کند، ولی کسی گاهی وقت‌ها حرف‌هایش را گوش نمی‌کند. یعنی گوش شنوایی نیست.

چرخه‌ی صاحبان بی‌تألفروشی‌های مدرن و فروشندگان دیش‌های ماهواره همواره می‌چرخد و مثل چرخ گوشت می‌ماند، می‌خواهد کسانی را له کند. باید مواظب باشیم نه فقط برای خودمان، بلکه برای بچه‌هایمان و دوستانمان. راستی دوستی می‌گفت این روزها باید بیشتر صدقه بدهیم تا پلاهای اهنگی دامگیرمان نشود. به هر حال صدقه دفع بلا می‌کند، حتی بلاهایی از جنس تکنولوژی، تهران.

سردبیر

یکی از دغدغه‌هایی که همواره ذهن آدم‌ها را به خودش مشغول می‌کند، آن‌هم در عصر آشوب تمدن‌ها و یلغای تکنولوژی‌ها ارتباطات بین رسانه‌ها ست، با مردم زندگی‌ها وقتی ماشینی شود، وقتی همه چیز بوی پیچ و مهره بدهد، وقتی نهایت آرزوی آدم این باشد که به جای آچار معمولی یک آچار شلاقی چند کاره باشد، دیگر جایی برای دل آدم نمی‌ماند. وقتی دل نباشد، عاطفه را باید با همین کالاهای یک پار مصرف پاستوریزه ارضا کرد. وقتی دل نباشد، دیگر گفتن از ابروی یار معنی ندارد، نشستن بر لب جوی، کار بیهوده‌ای است و سرکشیدن از ساغر محبوب، یک فعالیت است. دل که نباشد، باید رفت سراغ چیزهای دیگر. اگر سراغ شراب طهور را بگیری مسخره. ات می‌کنند. بهتر است کام خود را با دلستر و سن ایچ تر کنی. دل که نباشد، اگر بخوای نان و پنیر و پونه بخوری باعث خنده می‌شود، همان بهتر که پیترای مخلوط با قارچ به رگ‌هایت تزریق کنی و خلاصه دل که نباشد همه چیز تغییر می‌کند، حتی رنگ‌ها هم فسفوری می‌شوند. راستی دلتان برای رنگ سبز تنگ نشده است. من که دلم لک می‌زند برای یک استکان آب آلبالو خالص که رنگ خون عاشق باشد! این‌ها را گفتیم برای اینکه بدانیم ماشین‌های پر پیچ و مهره دارند جای دل‌هایمان را می‌گیرند. نسلی که دارد تربیت می‌شود، نسل پیگ نمکی است، نسل گلستان و بوستان نیست. جوان‌های ما به جای تواضع و همت سروکارشان افتاده با سی‌دی‌های فلاں و... این‌ها را هم می‌توان توجیه کرد، اما بعضی وادادگی‌ها خیلی دل آدم را می‌سوزاند. دلمان خوش است تلویزیون داریم، رادیو داریم، سینما داریم ای کاش نداشتیم آن وقت می‌توانستیم این جعبه‌ی سیاه را به پنهان‌های مختلف از جیلوی چشممان دور کنیم. اما حالا چه؟... درست است که خیلی از برنامه‌هایی که در هیچ جای دنیا از رسانه‌ی تلویزیون پخش نمی‌شود، این‌جا پخش می‌شود، اما حواسمان باشد داشتن یک شبکه‌ی معارف سرویسی برای استحاله‌های شبکه‌های دیگر نباشد.

